

دانلود کتاب



پاندای بزرگ و ازدهای کوچک

نویسنده : جیمز نوربری

پاندای بزرگ و اژدهای کوچک



جیمز نوربری
ترجمه‌ی نازنین فیروزی

پاندای بزرگ و اژدهای کوچک

Big Panda & Tiny Dragon

نویسنده: جیمز نوربری

ترجمه‌ی نازنین فیروزی

تقديم به تمام آن‌هایی که گم شده‌اند.

- نویسنده

برای علی افکاری عزیزم.
گاهی خوب است بدون دانستن مقصد راهی شویم.

- مترجم



بهار

بهار



شجاع باش.

هیچ وقت نمی دانی اولین دیدار به چه منجر می شود.

بہار



بهار



اژدهای کوچک گفت: «یه روز جدید و یه شروع جدید!
امروز باید چی کار کنیم؟»

بهار



پاندای بزرگ پرسید: «کدومش مهم‌تره، سفر یا مقصد؟»
اژدهای کوچک گفت: «همسفر.»

بہار



بهار





ارزدهای کوچک گفت: «الان اصلاً وقت ندارم گل‌ها رو ببینم.»
پاندای بزرگ گفت: «درست به همین خاطر باید اون‌ها رو ببینی؛ شاید فردا
دیگه نباشن.»



اژدهای کوچک گفت: «طبیعت شگفت‌انگیز نیست؟!»
پاندای بزرگ موافق بود: «هست. ولی ما هم مثل درختان و عنکبوت‌ها
بخشی از طبیعتیم و به همون اندازه شگفت‌آور.»



اژدهای کوچک گفت: «از حرف زدن و گوش دادن خوشم می‌آد و از

بهار

سفر کردن با تو لذت می‌برم، ولی بیشتر از همه‌ی این‌ها، حسی رو دوست دارم
که تو بهم می‌دی.»



پاندای بزرگ گفت: «سعی کن برای چیزهای کوچیک وقت بذاری،
اون‌ها معمولاً از همه چی مهم‌ترن.»

بهار



پاندای بزرگ گفت: «از همه چی مهم‌تر... توجه کردنه.»

بهار



اژدهای کوچک خیلی جدی گفت: «این که ندونی کجا داری می‌ری، به این
معنی نیست که گم شده باشی.»
پاندای بزرگ در جواب گفت: «کاملاً درسته. ولی
در حال حاضر ما قطعاً گم شده‌ایم.»

بہار



بہار

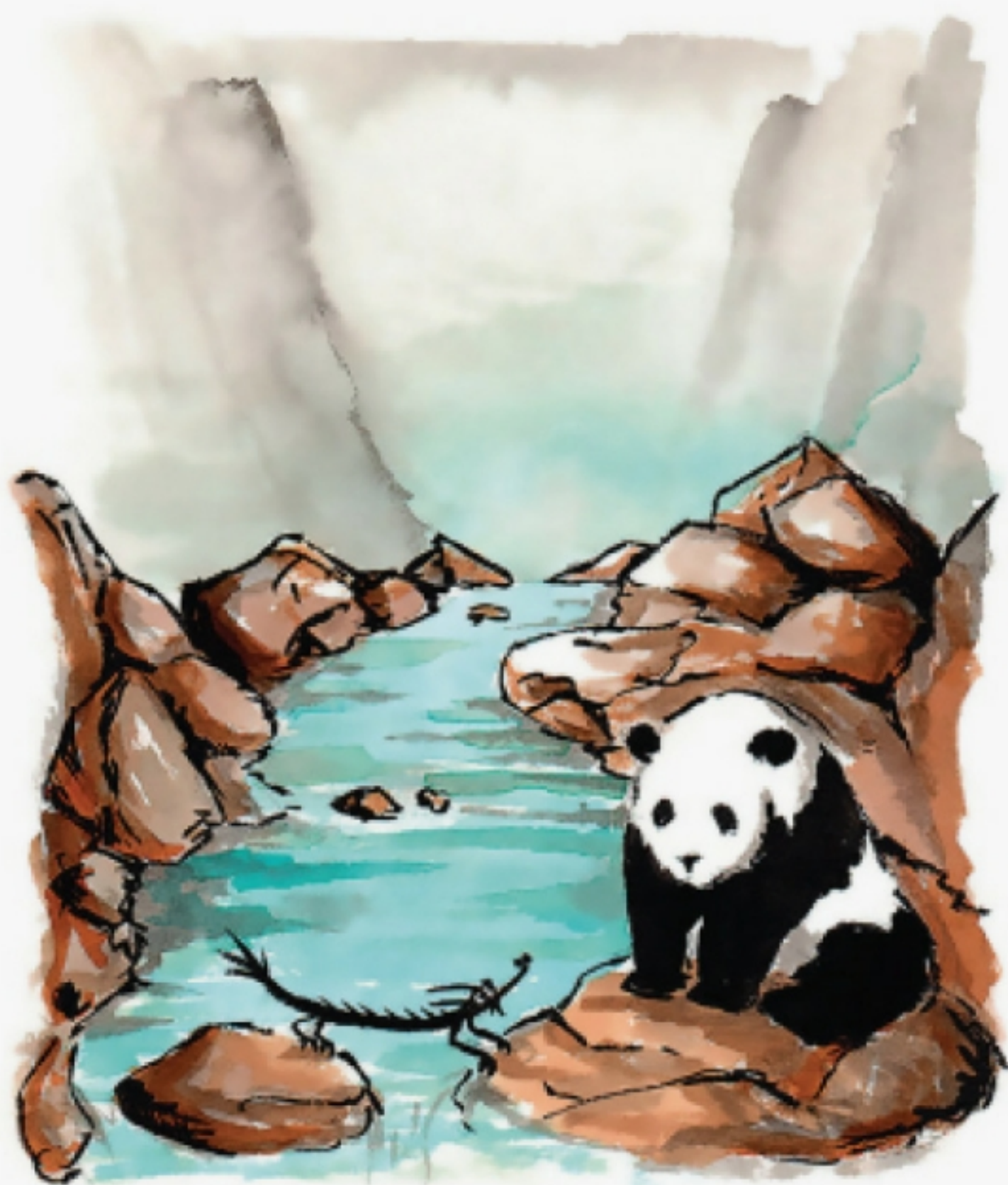




اژدهای کوچک گفت: «اون درخت دوران سختی رو پشت سر گذاشته.»
پاندای بزرگ گفت: «آره، ولی هنوز این جاست و به قدرت و زیبایی رسیده.»

بهار





اژدهای کوچک جیغ زد: «عجله کن! کار زیاد داریم!»
پاندای بزرگ گفت: «رودخونه عجله نمی‌کنه و با این‌که موانع زیادی سر
راهشه، همیشه به جایی که می‌خواد می‌رسه.»

بهار



اژدهای کوچک گفت: «هیچ اتفاقی که نیفتاد!»
پاندای بزرگ گفت: «شاید اول داره از زیریه اتفاق‌هایی می‌افته.»

بهار



بہار



بهار



اژدهای کوچک گفت: «گاهی فکر می‌کنم اون قدر که باید خوب نیستم.»
پاندای بزرگ گفت: «درخت گیلاس خودش رو با درخت‌های دیگه مقایسه
نمی‌کنه. فقط شکوفه می‌ده.»

بهار



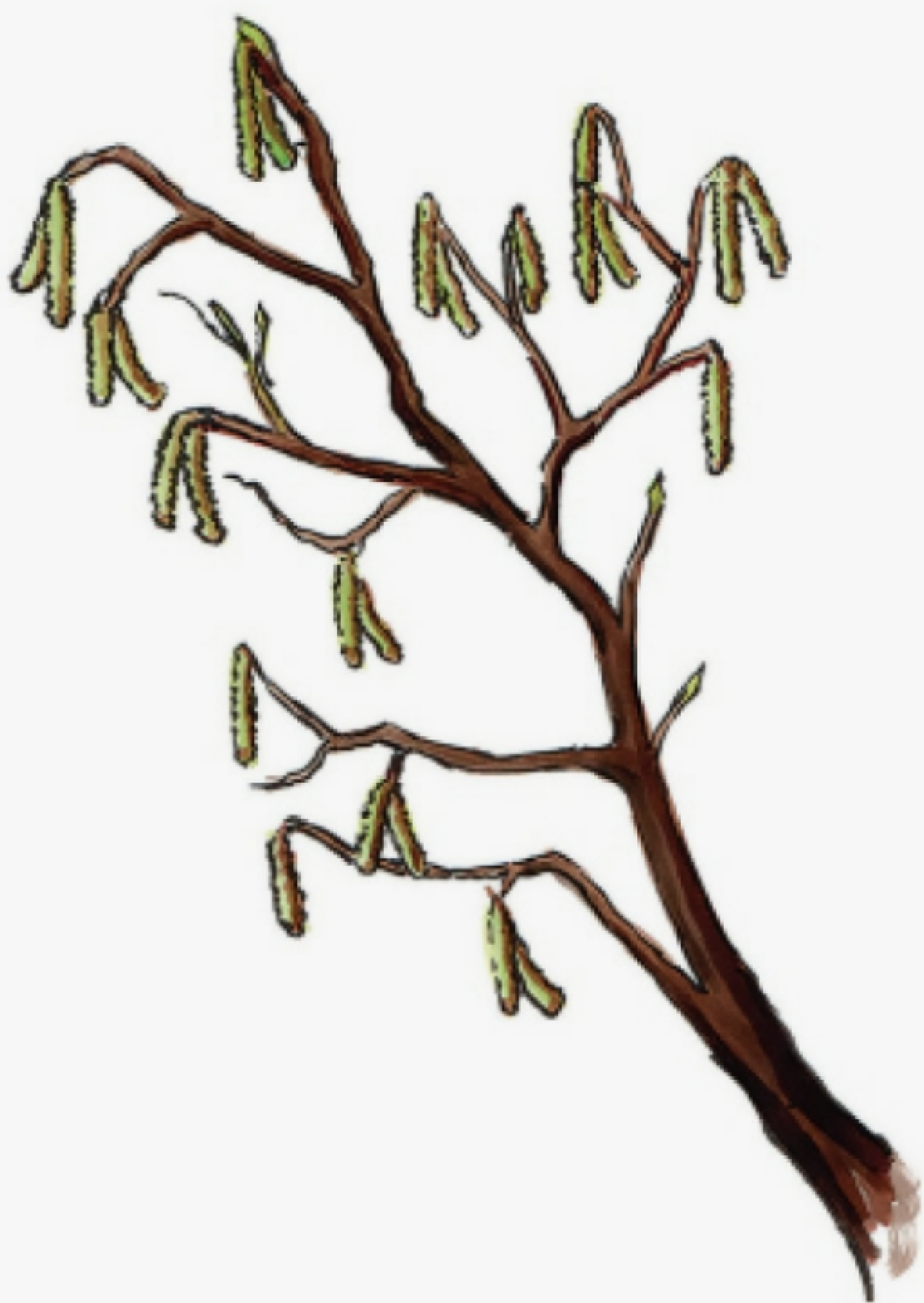
موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱: قایق.

بهار



گاهی فقط باید بی خیال باشی.

بهار



هر تصمیمی که در سفر می‌گیری تو را به مقصدت نزدیک یا از آن دور می‌کند.

بہار





پاندای بزرگ گفت: «اشتباه‌های تو تلاشت رو نشون می‌ده. پس تسلیم نشو!»
ارزدهای کوچک گفت: «می‌خوام دنیا رو تغییر بدم.»
پاندای بزرگ در جواب گفت: «از نفر بعدی که به کمکت احتیاج داره شروع کن.»

بہار



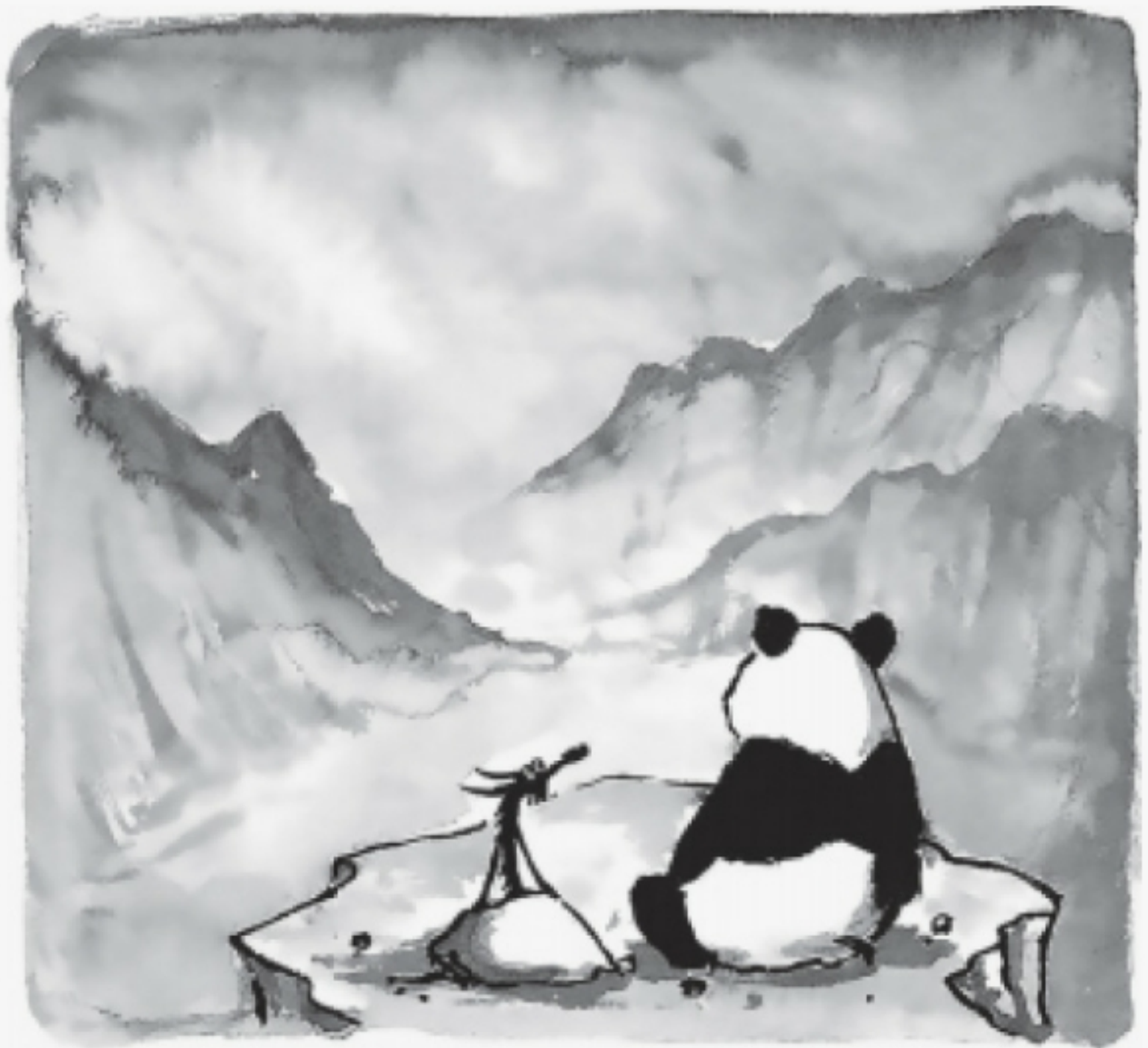
بهار

اژدهای کوچک گفت: «نقشه نشون نمی ده که کجا قراره برم.»
پاندای بزرگ گفت: «مسیر سفر تو روی هیچ نقشه‌ای نیست.
خودت باید راحت رو پیدا کنی.»



اژدهای کوچک گفت: «هنوز نرفته، دلم براش تنگ شد. اگه آسیب ببینه،
چی؟»

پاندای بزرگ گفت: «وقتی خیلی به کمک نیاز داشت، کمکش کردی. اگه
عمر طولانی و شادی داشته باشه، چی؟»



پاندای بزرگ گفت: «راه پیش رو انگار دشواره.»
ارزدهای کوچک گفت: «مهم نیست که چقدر سخت شه، باهم باهاش روبه‌رو
می‌شیم.»

بہار



بہار

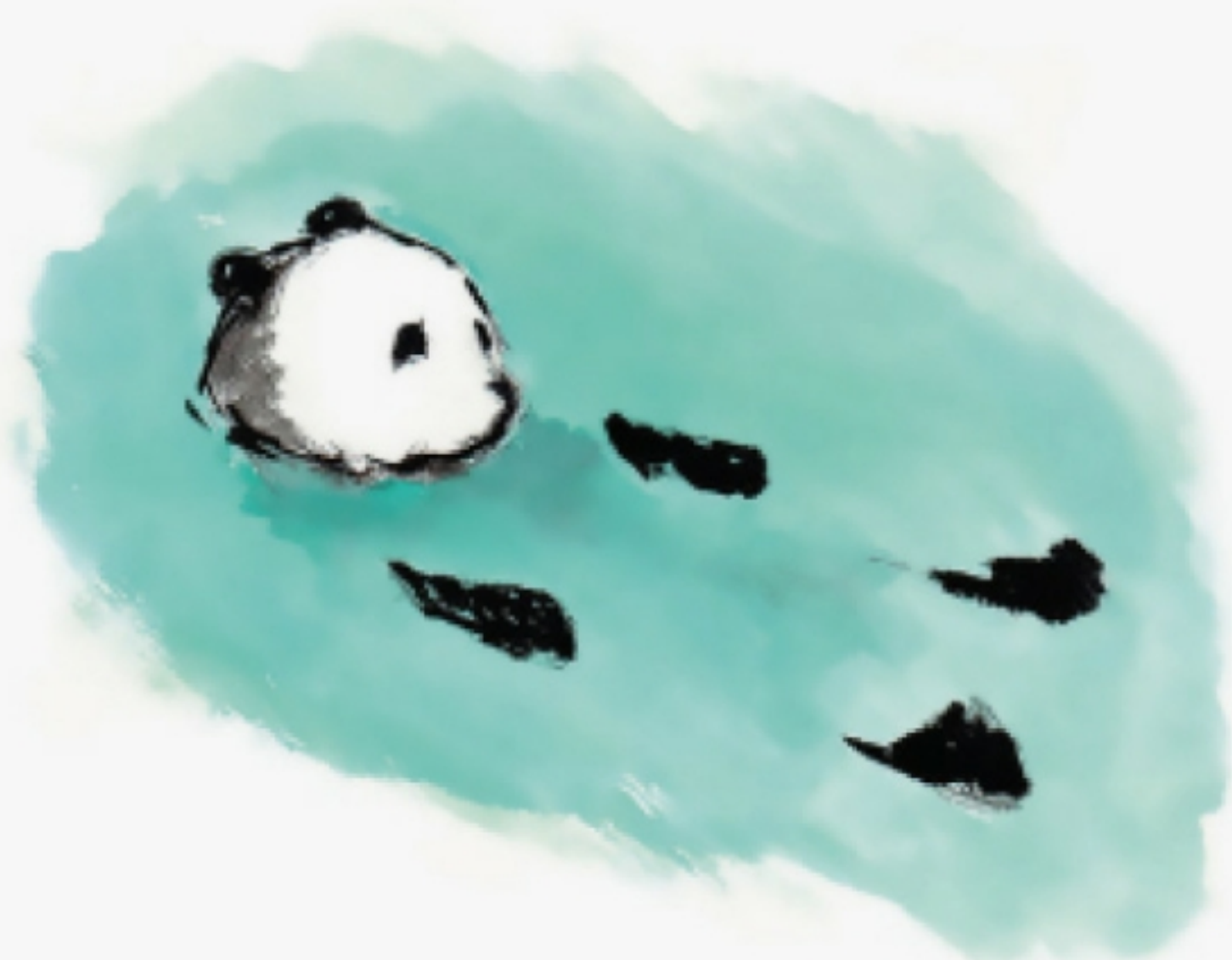




اژدهای کوچک گفت: «کاش این لحظه تا ابد طول می کشید.»
پاندای بزرگ گفت: «ما فقط همین لحظه رو داریم.»

تابستان

تابستان



وقتهایی که هیچ کاری نمی‌کنی، اصلاً وقتِ هدررفته نیست.

تابستان



اژدهای کوچک گفت: «کاش زودتر دیده بودمت، می‌تونستیم بیشتر با هم
ماجراجویی کنیم.»

اژدهای کوچک پرسید: «هدف من چیه؟»

تابستان

پاندای بزرگ مکثی کرد و بعد گفت: «که روی این سنگ بنشینی و با دوستت باشی.»



اژدهای کوچک گفت: «ذهنم گاهی مثل این طوفانه.»
پاندای بزرگ گفت: «اگه درست گوش بدی، می‌تونی صدای پاشیدن قطره‌های بارون روی سنگ رو بشنوی.»
حتی توی طوفان هم می‌شه کمی آرامش پیدا کرد.»

تابستان



تابستان



بزرگ‌ارزدها همان ارزدهای کوچکی است که هیچ‌وقت تسلیم نشد.



تابستان



پاندای بزرگ گفت: «یه راه طولانی در پیش داریم.»
اژدهای کوچک نیشخندی زد و گفت: «بابابزرگ اژدها همیشه می گفت که یه
سفر هزار کیلومتری بایه استکان چای شروع می شه.»
اژدهای کوچک گفت: «تو شنونده ی خوبی هستی.»
پاندای بزرگ جواب داد: «شنیدن هیچ وقت برام دردسر درست نکرده.»

تابستان



اژدهای کوچک عصبانی گفت: «نمی‌تونم یه جای خوب برای این شاخه‌ی

تابستان

آخری پیدا کنم.»

پاندای بزرگ بامبواش را متفکرانه جوید و گفت: «همین نقص‌هاست که
فوق‌العاده‌اش می‌کنه.»



تابستان



پاندای بزرگ گفت: «بهترین چیزی که با چای می چسبه یه دوست خوبه.»



اژدهای کوچک گفت: «نگرانم. نمی دونم بعدش چی کار کنم.»

پاندای بزرگ گفت: «فقط یه لحظه بایست، نفس بکش و به صدای پیچیدن

تابستان

باد توی بامبوها گوش کن..»



تابستان



اژدهای کوچک پرسید: «تو داری چی کار می کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «نمی دونم ولی خیلی کیف می ده.»
اگر به دنبال شاد کردن دیگران باشی، خودت هم به شادی می رسی.

تابستان



تابستان



تابستان



اژدهای کوچک گفت: «می‌دونی، ممکنه بعداً با کلی اشتیاق از روزهای خوب
قدیم یاد کنیم.»
پاندای بزرگ گفت: «پس بیا هیچ وقت دست از خاطره‌سازی برنداریم.»
عشق نیازی به توضیح ندارد.

تابستان



تابستان



با هم می‌توانیم هر کاری بکنیم.

تابستان



تابستان



بعضی‌ها مثل شمع‌اند؛ خودشان را می‌سوزانند تا به دیگران نور بتابانند.

تابستان



تابستان



تابستان



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۷: سایه‌بان (و شام).
«عجله کن پاندای بزرگ، دیرمون می‌شه!»
پاندای بزرگ نشست و گفت:
«دوست دارم فکر کنم منم که شوروشوقی درست می‌کنم.»

تابستان



تابستان



اژدهای کوچک گفت: «چه باغ زیبایی.»
پاندای بزرگ سر تکان داد و گفت: «ما پیداش کردیم چون بارها راه رو اشتباه
رفتیم.»

تابستان



اژدهای کوچک گفت: «تو همچین کاری هم نمی کنی.»
پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من توانایی‌های زیادی دارم.»

تابستان



پاییز

پاییز



پاییز



پاندای بزرگ گفت: «پاییز شده و به زودی زمستون از راه می‌رسه.»
اژدهای کوچک گفت: «آخ، چه عصرهای گرم و دوستانه‌تری برای
باهم بودن... اون هم با چای.»



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۶۲: چتر.

پاییز



پاندای بزرگ گفت: «دوباره گم شدیم.»
اژدهای کوچک گفت: «من وقتی گم می‌شم از اول شروع می‌کنم و سعی می‌کنم یادم بیاد که چرا شروع کردم و همین بهم کمک می‌کنه.»





اژدهای کوچک پرسید: «اگه بعضی‌ها از من یا کارهام خوش شون نیاد چی؟»
پاندای بزرگ گفت: «تو باید راه خودت رو بروی. بهتره اون‌ها رو از دست بدی
تا خودت رو.»

پاییز



پاییز





پاییز

«هر چیزی اومدن و رفتنی داره، کوچولو. همینه که خیلی ارزشمندشون می‌کنه.»



پاییز



ارزدهای کوچک گفت: «با همه مهربون بودن سخته.»
پاندای بزرگ گفت: «درسته و از همه سخت‌تر مهربون بودن با خودمونه، ولی
باید تلاش کنیم.»

پاییز



رها کن و گر نه کشانده می شوی.



پاییز

وقتی چای می نوشی... چای بنوش.







اژدهای کوچک پرسید: «داری به چی فکر می کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «هیچی. فوق العاده ست.»



پاییز

اردهای کوچک گفت: «نمی‌تونم از این چاله پیام بیرون.»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت:
«پس من می‌آم و اون جا پشت می‌شینم.»



پاییز

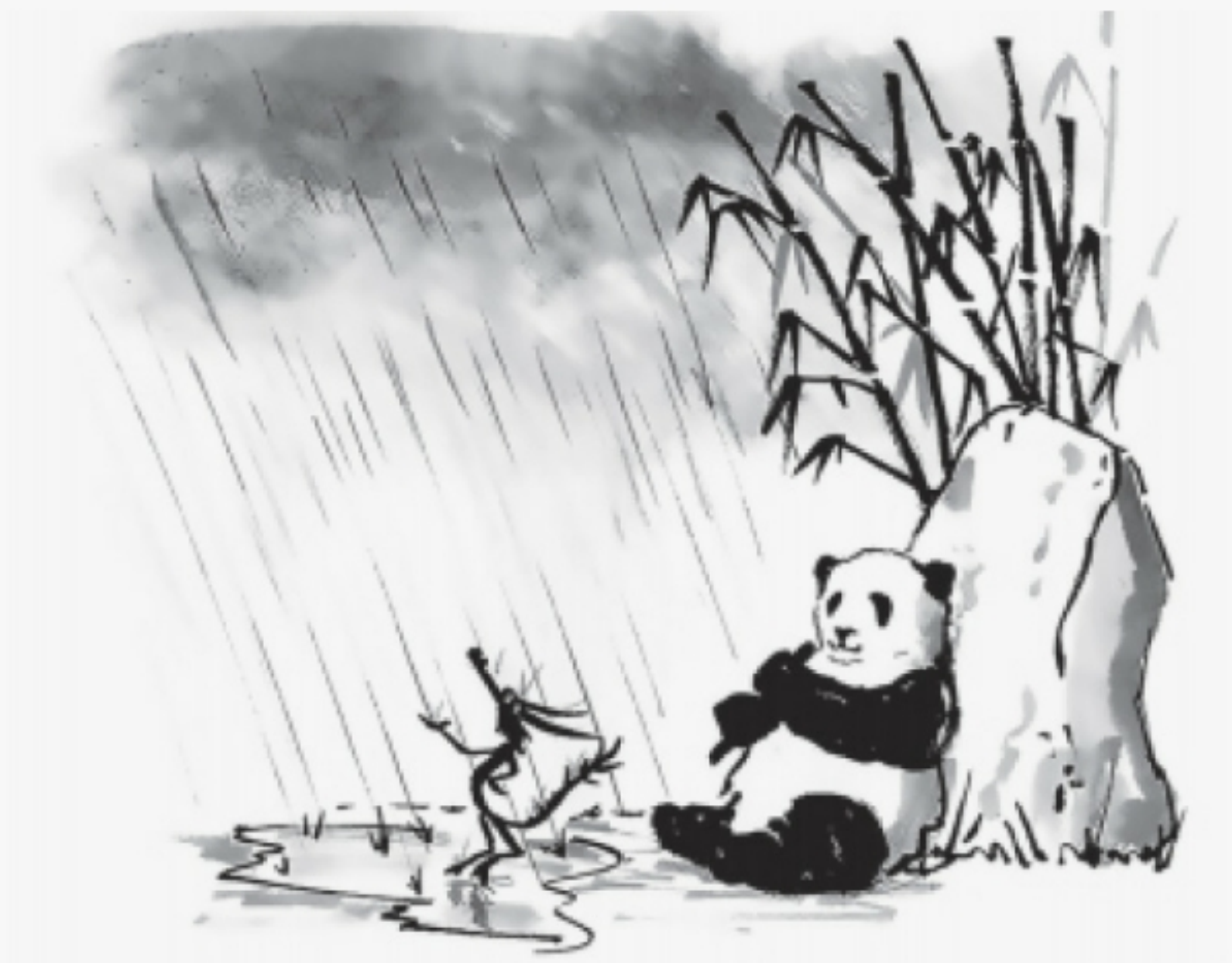


اژدهای کوچک گفت: «برگ‌ها دارن می‌میرن.»
پاندای بزرگ گفت: «ناراحت نباش. طبیعت با پاییز بهمون نشون می‌ده
رهاکردن چقدر می‌تونه زیبا باشه.»



پاییز

اژدهای کوچک گفت: «بین چی پیدا کردم.»
پاندای بزرگ گفت: «ا... یه فرصت برای امتحان یه چیز جدید.»



اژدهای کوچک گفت: «امروز ساکتی.»

پاییز

پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «فکر نکنم صدام از صدای بارون قشنگ‌تر باشه.»

«فکر نکنم بشه...»







ارزدهای کوچک پرسید: «این درخت چه جوری هنوز سرپاست؟»
پاندای بزرگ گفت: «توی شرایط بهتر ریشه‌هاش عمیق شده‌ان. حالا می‌تونه
هر طوفانی رو پشت سر بذاره.»
ارزدهای کوچک گفت: «چه حیف که خیلی وقت پیش این درخت رو نکاشتیم.
تصور کن الان چقدر بزرگ شده بود.»
پاندای بزرگ گفت: «الان که داریم می‌کاریمش. همین مهمه.»

پاییز



«صدای پیچیدن باد توی درخت‌ها رو می‌شنوی ازدهای کوچیک؟ طبیعت اینجوری به ما می‌گه یه لحظه بایستیم، نفس بکشیم و فقط باشیم.»

پاییز

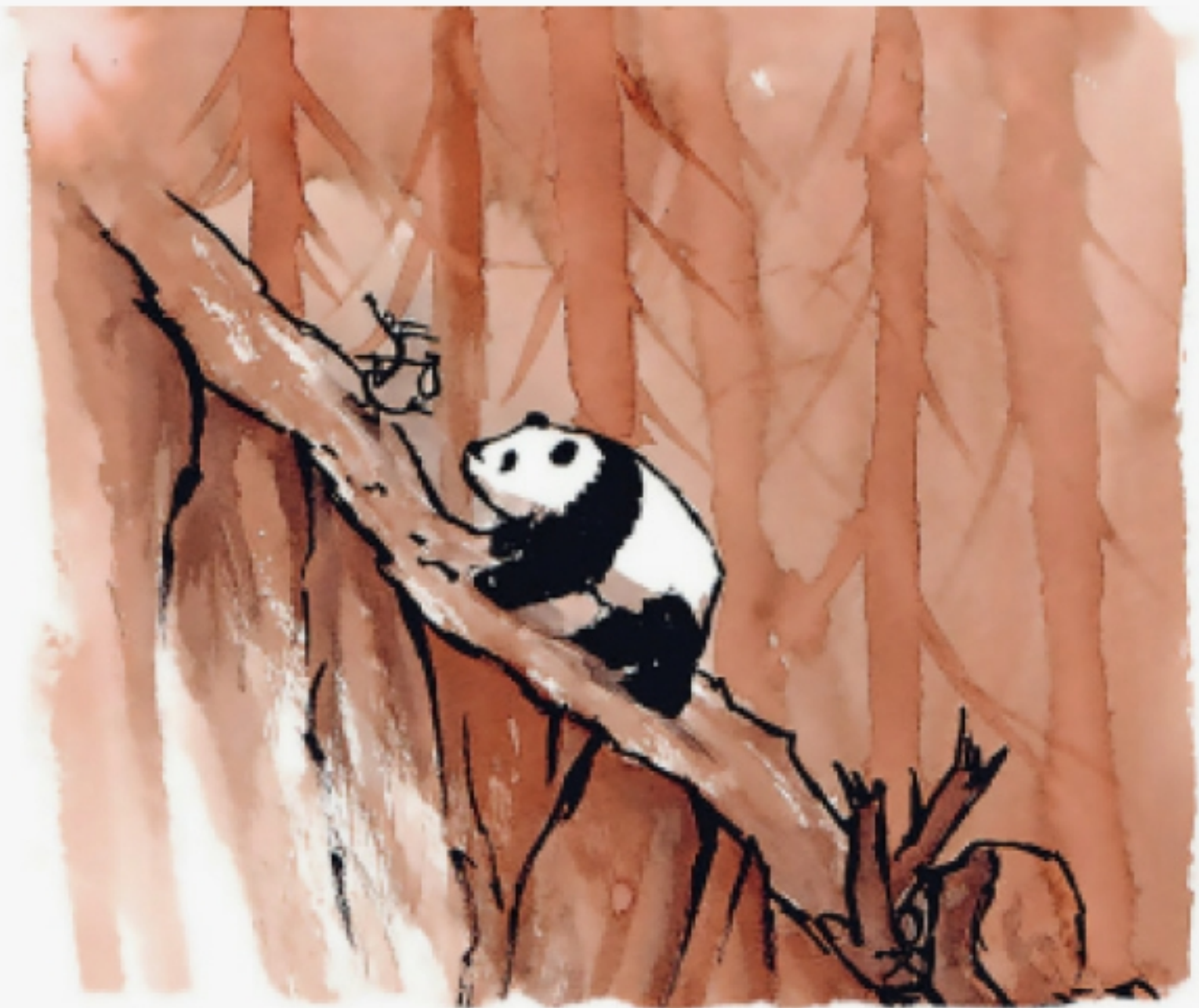
«پاندای بزرگ تا حالا با خودت بدرفتاری کردی؟»

پاندای بزرگ امواج دریاچه را تماشا کرد و گفت:

«اژدهای کوچیک می بینم که تو چقدر مهربونی و من هم سعی می کنم به

همون اندازه با خودم مهربون باشم.»





اژدهای کوچک گفت: «این راه سختی‌های زیادی داشت.»
پاندای بزرگ موافق بود: «داشت، ولی ما از هر کدوم‌شون یه چیزی یاد
گرفتیم. تصویرش رو بکن وقتی به قله برسیم چه چشم‌انداز خوبی داریم.»

پاییز



«ازدهای کوچک چه مردم ازت تعریف کنن و چه ازت ایراد بگیرن، سعی کن
موقرانه بپذیری.
یه درخت برای قوی شدن باید هر شرایطی رو تجربه کنه.»

پاییز



گوش دادن مهم‌ترین کاری است که می‌توانی برای کسی بکنی.



وقتی برای دیگری فانوسی روشن می‌کنی، خودبه‌خود راه خودت را هم روشن می‌کنی.



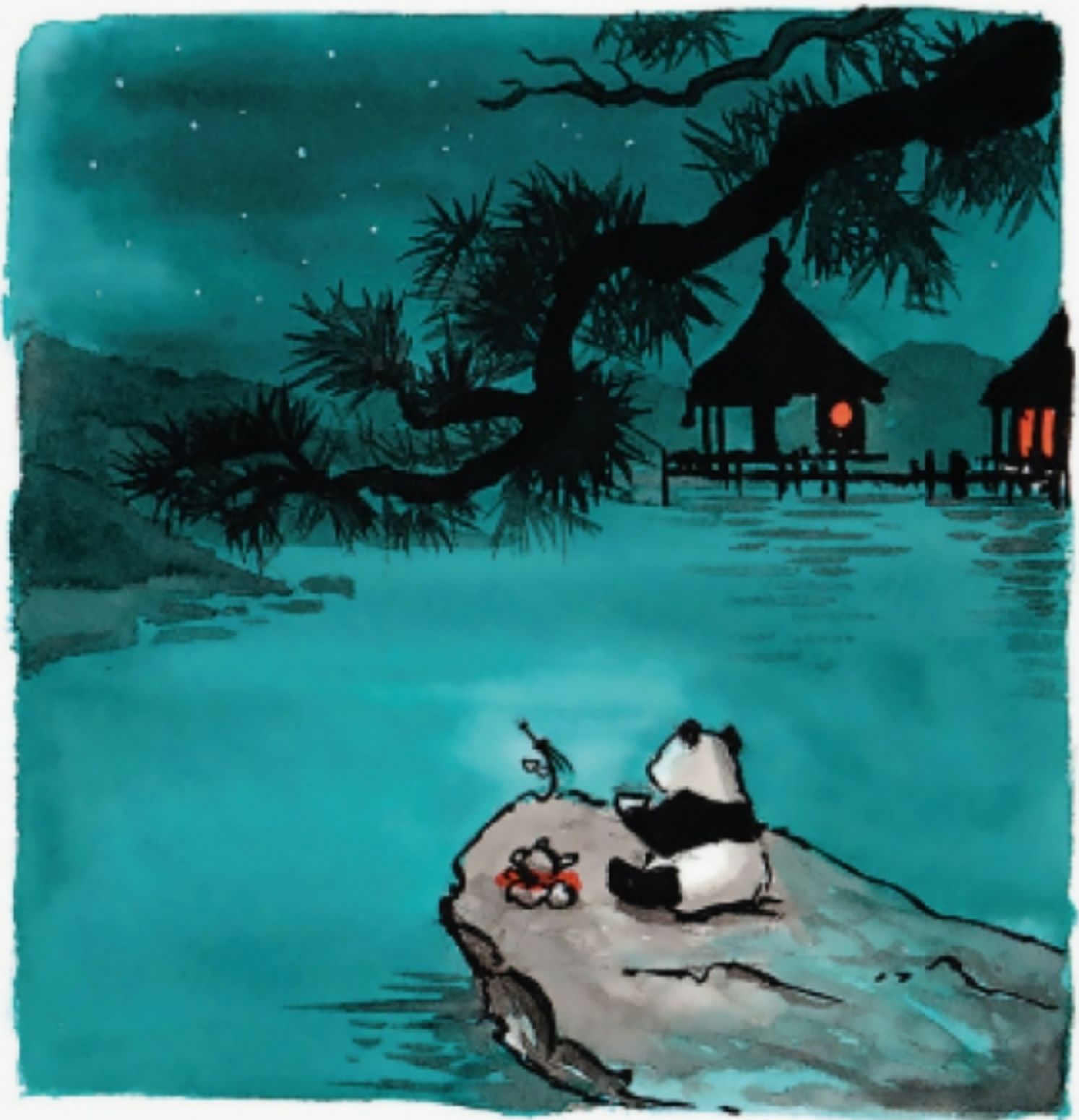
پاندای بزرگ گفت: «اگه امتحان نکنی، هیچ وقت نمی فهمی می تونی پرواز کنی یا نه.»

پاییز

اژدهای کوچک آهی کشید: «خسته‌ام.»
پاندای بزرگ گفت: «پس وقت توقفه. ستاره‌ها رو تماشا کن و یه استکان
چای بنوش.»



اژدهای کوچک پرسید: «چی رو داری جشن می‌گیری؟»
پاندای بزرگ گفت: «زیر بارون بودن با تو رو.»



اژدهای کوچک گفت: «این شمع خیلی کوچیکه.»
پاندای بزرگ گفت: «هر چقدر نور کم باشه، باز از تاریکی بهتره.»
اژدهای کوچک گفت: «می‌خوام یه غرفه بزنم و از این کدوتنبل‌های ترسناک
بفروشم. ولی می‌ترسم شکست بخورم.»
پاندای بزرگ باز هم برای دوستش چای ریخت و گفت: «ممکنه شکست
بخوری کوچولو، ولی اگه از ترس امتحانش نکنی، قطعاً شکست خوردی.»



پاییز



گاهی ریختن یک استکان چای تنها کاری است که می‌توانی برای کسی انجام بدهی.

شاید همین کافی باشد.

روزهایی هست که بلندشدن، خودش پیروزی است.

پاییز





اژدهای کوچک پرسید: «جهان چیه؟»
پاندای بزرگ به آسمان شب نگاه کرد و گفت:
«ماییم کوچولو. ما اقیانوس‌های بی‌انتهای و رعدوبرق‌های تابستونی هستیم؛
چی از این قشنگ‌تر؟»

زمستان

زمستان



زمستان



اژدهای کوچک گفت: «الان چند روزه که وزن من رو تحمل می کنی.»
پاندای بزرگ گفت: «می تونست بدتر باشه. می شد اژدهای بزرگ و پاندای
کوچیک باشیم.»

زمستان



زمستان



پاندای بزرگ گفت: «فصل‌ها کاملاً با هم متفاوت‌اند ولی هر کدام شگفتی‌های خودشان رو دارن.»
اژدهای کوچک با نیشخندی گفت: «درست مثل ما.»
گاهی خوب است بدون این‌که بدانیم داریم به کجا می‌رویم راهی بشویم.

زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «چه جوری به رفتن ادامه می‌دی؟»
پاندای بزرگ گفت: «گاهی حتی یه قدم خیلی کوچیک بهتر از اینکه که اصلاً
قدمی برنداری.»
اژدهای کوچک گفت: «این کوتاه‌ترین روزه. زمستون واقعاً از راه رسیده.»

زمستان

پاندای بزرگ گفت: «ولی طولانی‌ترین شب هم هست! زمستون شگفتی‌های خاص خودش رو داره.»

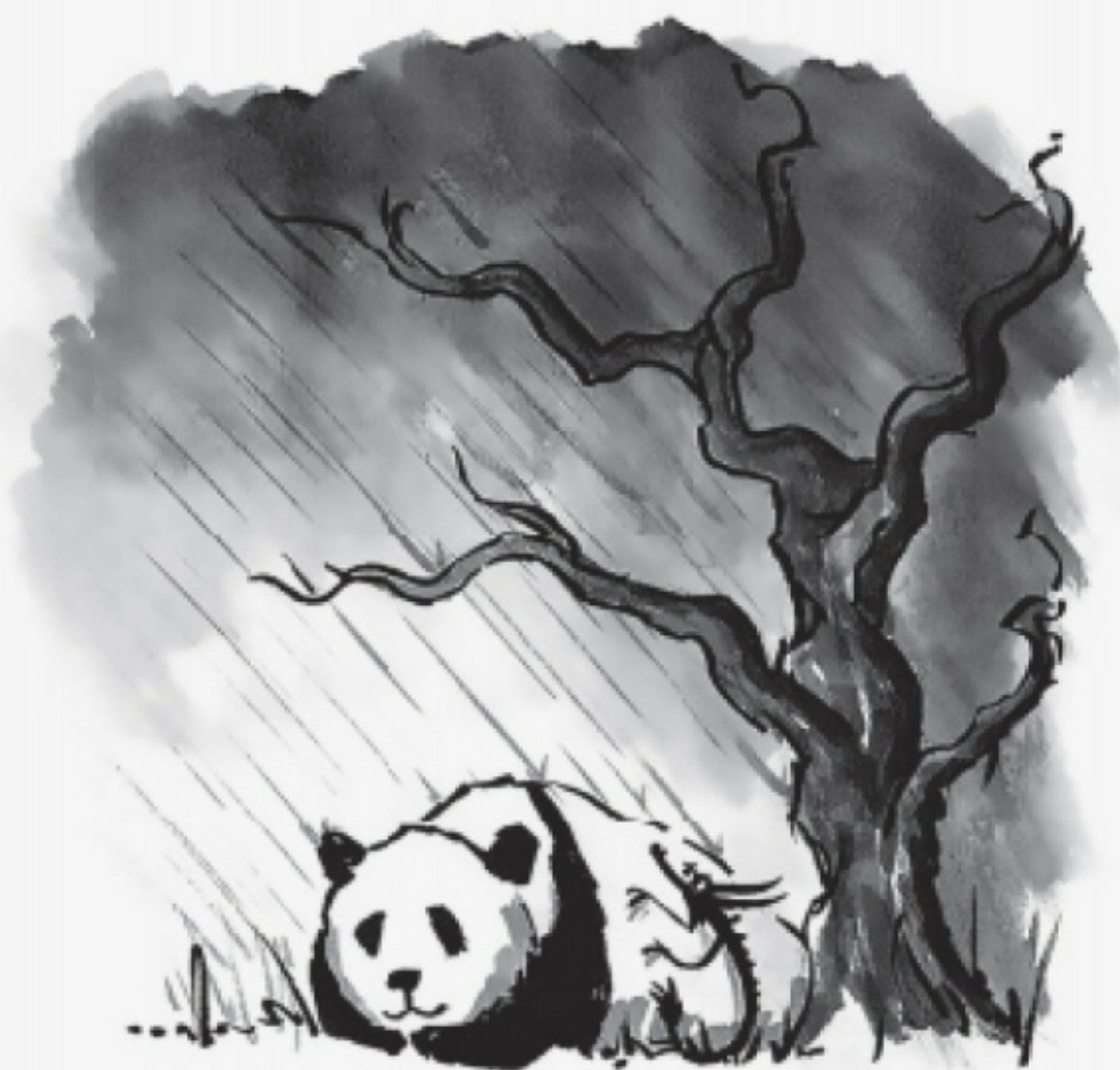


اژدهای کوچک گفت: «من کم آوردم.»
پاندای بزرگ گفت: «عیبی نداره. فردا دوباره سعی می‌کنیم.»

زمستان



زمستان



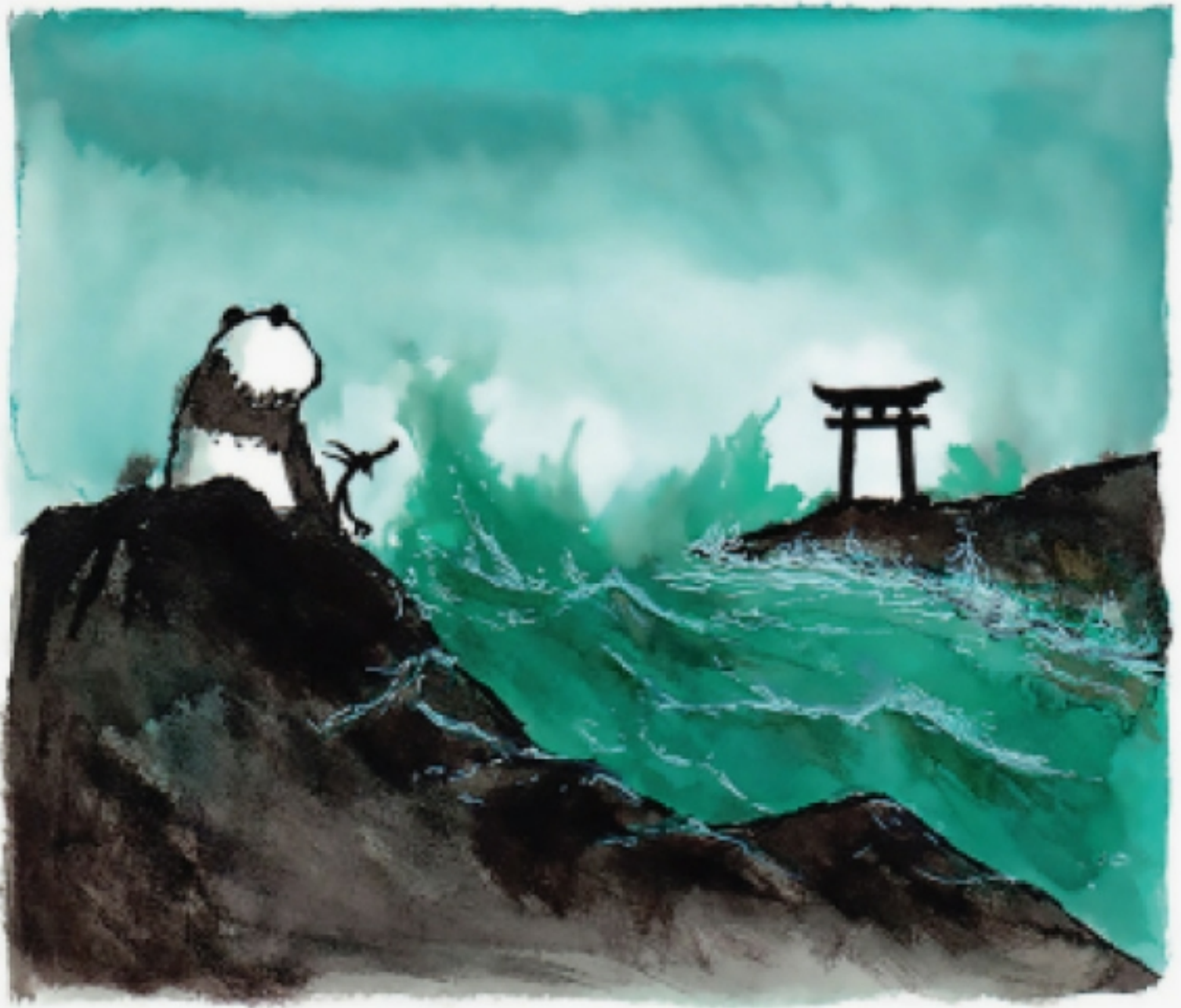
اژدهای کوچک گفت: «امشب سرد و تاریکه.»
پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. خورشید دوباره طلوع می‌کنه.»

زمستان



پاندای بزرگ گفت: «کوچولو اگه با چیزی درگیری می‌تونی به من بگی.
می‌خوام کمک کنم.»

زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «فکرهای بد باعث می‌شن من آدم بدی بشم؟»
پاندای بزرگ گفت: «نه. موج‌ها اقیانوس نیستن.

فکرها هم ذهن نیستن.»

اژدهای کوچک گفت: «خیلی خسته‌ام.»

پاندای بزرگ مکثی کرد و گفت: «توی زمستون طبیعت کنار می‌ره، استراحت
می‌کنه و انرژی‌اش رو جمع می‌کنه برای یه شروع تازه. ما هم اجازه داریم
همین کار رو بکنیم دوست کوچیک من.»

زمستان



زمستان





ارزدهای کوچک آهی کشید و گفت: «یادم رفته تصمیم سال جدیدم رو بگیرم.»
پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. اگه می‌خوای چیزی رو تغییر بدی می‌تونی از همین الان شروع کنی.»

زمستان



زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «سه تا آرزوی تو چیه؟»
پاندای بزرگ کمی به فکر فرو رفت و گفت:
«ما با هم... سفر کنیم... زیر بارون.»

زمستان



زمستان



زمستان



پاندای بزرگ گفت: «زیبایی همه جا هست ولی گاهی دیدنش سخته.»

زمستان



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۱۱: سورتمه.

زمستان



اژدهای کوچک گفت: «نمی‌تونم احساسم رو توضیح بدم.»
پاندای بزرگ لبخند زد و گفت: «عیبی نداره. کلمه‌ها برای همه چی کافی

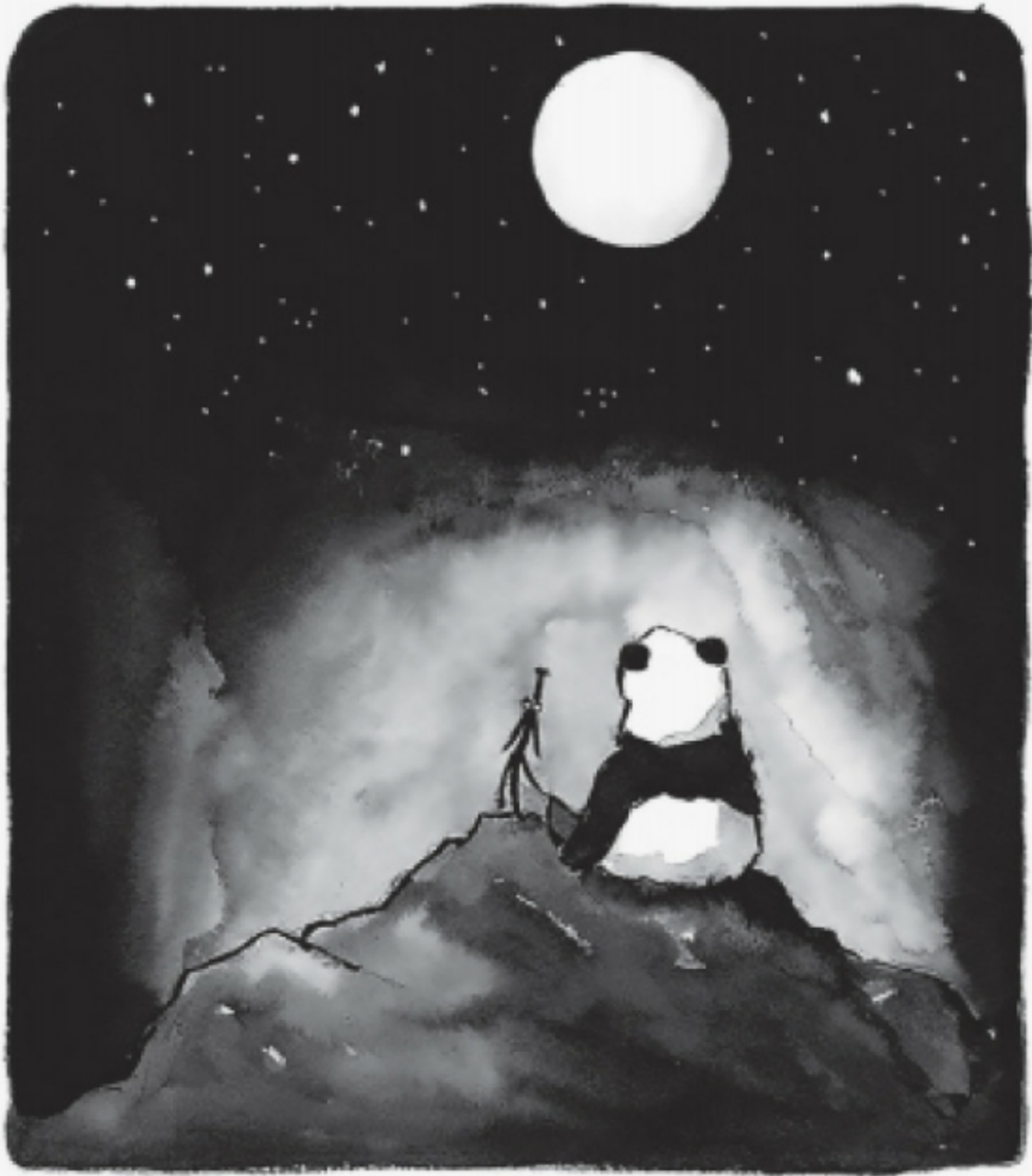
زمستان

نیستن.»



«همه‌ی قدرتم تموم شده و تو بهم قدرت می‌دی.»

زمستان



بهار

زمستان



پروانه درست قبل از بیرون آمدن از پيله بیشتر از همیشه تلاش می کند.

زمستان



زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «تو به تناسخ اعتقاد داری؟»
پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من اعتقاد دارم که در هر لحظه از هر
روز می‌تونیم رها کنیم و دوباره شروع کنیم.»

زمستان



زمستان



حتی درخت آسیب دیده هم می تواند زیباترین شکوفه ها را بدهد.

زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «دیگه داریم می‌رسیم؟»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «امیدوارم که این‌طوری نباشه.»

زمستان



کلام آخر

چند وقت پیش که شرایط خوبی نداشتم اتفاقی در یک کتابفروشی کتاب‌های دست‌دوم به کتابی درباره‌ی آیین بودایی برخوردم. محتوایش برایم جذاب بود و شروع کردم به بررسی عمیق‌تر معنویت و مراقبه. هرچه بیشتر یاد گرفتم، بیشتر متوجه شدم که نیازی نیست برده‌ی افکار منفی‌ام باشم.

بعد از کشف چیزی که تا این اندازه شادی‌ام را افزون کرد، بیشتر مصمم شدم که به دیگران کمک کنم. به انجمن خیریه‌ی ساماریتنس ملحق شدم و به کمک افرادی پرداختم که برای رهایی از تنهایی، اضطراب و افسردگی به انجمن تماس می‌گرفتند. میزان رنج بشر واقعاً شوکه‌ام کرد و به من انگیزه داد تا گروه حمایتی کوچکی برای محله‌ام راه‌اندازی کنم، ولی با آمدن بیماری کووید-۱۹ این برنامه‌ها متوقف شد.

بنابراین تصمیم گرفتم به جای آن نقاشی بکشم تا به روش‌های ساده و قابل دسترس این ایده‌های تحول‌آفرین قدرتمند را به مردم منتقل کنم. در ابتدا

زمستان

اصلاً نمی دانستم که چقدر موفق خواهد بود، ولی افرادی از فرهنگ‌ها، دین‌ها، کشورها و گروه‌های سنی مختلف با من تماس گرفتند و به من گفتند که چقدر نقاشی‌های من در دوران سخت به آن‌ها کمک کرده است. من تمام نقاشی‌ها را با جان و دل کشیده‌ام و فکر می‌کنم به همین دلیل است که آن‌ها با مردم حرف می‌زنند؛ در تک‌تک‌شان تکه‌ای کوچک از روح من هست.



سپاسگزاری

این کتاب حاصل یک عمر تجربه است. بنابراین از همه‌ی کسانی که تا به حال دیده‌ام قدردانی می‌کنم. شما سازنده‌ی شخصی هستید که اکنون هستم و اگر من چنین شخصی نبودم، نمی‌توانستم این کتاب را خلق کنم؛ بنابراین از شما متشکرم. البته برخی در واقعیت بخشیدن به این کتاب واقعاً متمایزند. روت که همیشه فقط با خودش بودن به من کمک کرده است. او قلب دنیای

زمستان

من است و من هر روز بیشتر دوستش دارم.

مادر و پدرم که به من آموختند متکی به خود باشم، که برای هنر در جایگاه راهی برای انتقال ایده‌ها ارزش قائل باشم و از تمام برنامه‌های عجیب‌غریبم حمایت کردند. بدون حضور آن‌ها در زندگی‌ام، هرگز باور نمی‌کردم که بشود از طریق هنر امرارمعاش کرد؛ از شما متشکرم.

برادر و خواهرم، آلن و جین؛ شما همیشه بسیار مشوق و حامی هستید. لودو باورم نمی‌شود که انجامش دادی. من با مدیر برنامه‌های زیادی تماس گرفتم و تو تنها کسی بودی که به من باور داشتی. خیلی ممنونم. امیدوارم اجر باورت را ببینی. دوست دارم خیال کنم یک دوست و مدیر برنامه پیدا کرده‌ام. ایو می‌دانم که چقدر پشت‌صحنه کار می‌کنی؛ از تو ممنونم.

دن، من واقعاً شانس آوردم که با تو آشنا شدم. تصور نمی‌کنم که سردبیر دیگری دیدگاهش این‌قدر مثل من باشد یا تا این حد چیزی را که سعی داشتم انجام دهم متوجه شود.

تشکر فراوان از کسانی که در نشر پنگوئن بریتانیا بسیار تلاش کرده‌اند تا نقاشی‌های کوچک بامزه‌ی من را به جهان نشان بدهند؛ اگی، بی، سارا، لی، جان، تریسی، دن پی‌پی، ربکا، انجالی، ونسا، سوفی، الی و کریستینا. دنبال‌کننده‌هایم در رسانه‌های اجتماعی، بدون حمایت و تشویق شما، نمی‌توانستم ادامه بدهم. متشکرم.

هم‌انجمنی‌هایم گاهی ممکن است شرایط سخت باشد؛ ولی دانستن این‌که همه‌ی ما به‌خاطر هم این جاییم شرایط را خیلی عوض می‌کند. صحبت تلفنی با تماس‌گیرنده‌ها امتیازی بزرگ است و حرف‌هایشان من را به‌گونه‌ای تغییر داده است که نمی‌توانم توضیح دهم. فکر نکنم این کتاب بدون آن‌ها نوشته می‌شد.

و البته حیوان‌هایی که از دوستانم‌اند؛ هم دیوانه‌ام می‌کنید و هم عاقل نگه‌ام می‌دارید.